

Social bases and Factors of the Revival of Persian kingship in the Fourth Century AH

Mohsen Rahmati*

Abstract

One of the most important social events in the history of post-Islamic Iran is the attempt to revive the title of the Persian kingship by Iranian dynasties in the fourth century, which occurred mainly in the Jibal region (especially Ray). This event can be examined from two political and social perspectives. If the goals and actions of the rulers are considered as political aspect, then the social dimension is the conditions, factors and reasons that aligned the people of the society under the rule with the rulers of Iran in the 4th century. By The historical analytic method and by asking about the little existing data, this article seeks to explain and make clear, if possible, social preparations and necessities for this case. This article shows that, in the end of 3th and the early of 4th century, the inhabitants of the east jibāl were been orientated to revival of Persian kingdom, as a result of the political chaos, social insecurity, economical impotence, abundance of Turk Gholāms, transformation of social stratification, and demographic changes in this area. In such state, daylami rulers took advantage of an opportunity, pursued continually to be achieved Idea of revival of Persian kingdom, as a way for acquisition of social acceptability and therefore, continuity of their own rule.

Keywords: Revival of Persian kingdom, Social Conditions, Eastern Jibāl, Ray, Daylamite.

* Professor of History, Lorestan University, Khorramabad, Iran. rahmati.mo@lu.ac.ir

Date received: 29/1/2020, Date of acceptance: 10/5/2020



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

عوامل و زمینه‌های اجتماعی طرح اندیشه احیاء شاهنشاهی ایرانی در قرن چهارم هجری

محسن رحمتی*

چکیده

یکی از رویدادهای مهم اجتماعی در تاریخ ایران بعد از اسلام، تلاش برای احیاء عنوان شاهنشاهی ایرانی توسط سلسله‌های ایرانی در قرن چهارم است که عمدتاً در ناحیه جبال (به ویژه ری) حادث شد. این رویداد از دو منظر سیاسی و اجتماعی قابل بررسی است. اگر اهداف و اقدامات حکمرانان به عنوان بُعد سیاسی در نظر گرفته شود، بُعد اجتماعی نیز شرایط، عوامل و دلایلی است که افراد جامعه‌ی تحت فرمان را با حکمرانان ایران قرن چهارم همسو می‌ساخت. این مقاله درصدد است تا با روش توصیفی - تحلیلی و از طریق به پرسش کشیدن اندک اطلاعات موجود تاریخی تا حد امکان، تأثیر شرایط اجتماعی شرق جبال بر احیاء شاهنشاهی ایرانی را تبیین و روشن نماید. این پژوهش نشان می‌دهد که آشفتگی سیاسی، ناامنی اجتماعی، ضعف اقتصادی، استیلای غلامان ترک، دگرگونی قشر بندی اجتماعی، و تغییر یافت جمعیتی در ناحیه شرقی جبال در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، ساکنان منطقه را به احیاء شاهنشاهی ایرانی متمایل ساخته و به حکمرانان دیلمی فرصت داد تا ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی را به عنوان راهی برای کسب مقبولیت اجتماعی و در نتیجه تداوم حکومت خود پی‌گیری کنند.

کلیدواژه‌ها: احیاء شاهنشاهی ایرانی، اوضاع اجتماعی، شرق جبال، ری، دیلمیان.

* استاد گروه تاریخ، دانشگاه لرستان، خرم‌آباد، ایران، rahmati.mo@lu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۰۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۲/۲۱



۱. مقدمه

یکی از پدیده‌های مهم اجتماعی و سیاسی در تاریخ ایران بعد از اسلام، احیاء شاهنشاهی ایرانی است که به دو صورت انجام پذیرفت: یکی به صورت احیاء ساختاری که با تقلید و استفاده از شیوه‌های اداری و حکومتی آن در دربار امویان و عباسیان انجام شد و طریق دوم، به صورت احیاء عنوان شاهنشاهی و انتساب به شاهان باستانی که توسط سلسله‌های ایرانی صورت پذیرفت. در این مقاله، طریق اخیر مورد نظر است. با ضعف خلافت عباسی از نیمه قرن سوم هجری، حکمرانان مختلف بر جای جای قلمرو خلافت به ویژه در ایران، مسلط شدند. بحران مشروعیت، برخی از این امیران را به تلاش برای احیاء عنوان شاهنشاهی ایرانی واداشت. با توجه به آنکه کسب مشروعیت برای حکومت عموماً یک پدیده دو سویه است که یک سوی آن، کسب مشروعیت از طریق پیوند با آسمان (= خدا و یا هر وجود ماورایی و معنوی دیگر) و سوی دیگر آن کسب مقبولیت در نزد افراد و آحاد جامعه انسانی تحت فرمان است.

بنابراین، تلاش برای احیاء شاهنشاهی ایرانی در نزد این حکمرانان ایرانی در قرن چهارم از دو بُعد سیاسی و اجتماعی، قابل مطالعه و بررسی است. در بُعد سیاسی، انتظارات و اهداف این حکمرانان از تلاش برای احیاء شاهنشاهی را می‌توان مطالعه کرد. در بُعد اجتماعی که موضوع مقاله حاضر است نیز به منافعی که از این رهگذر برای افراد جامعه متصور بود و حکمرانان با تلاش در تحقق این منافع، در صدد جلب مقبولیت اجتماعی بودند، می‌توان پرداخت. به عبارت دیگر، حکمرانان سعی دارند تا توجیه مشروعیت بخش خود را به نحوی انجام دهند که بیشترین مقبولیت را در پی داشته باشد یعنی خواسته‌ها و تمایلات اکثریت افراد جامعه (یا حداقل برخی طبقات متنفذ اجتماعی) را بر آورده سازد.

سکوت منابع متقدم در این باره و فقدان داده‌های تاریخی، مطالعه در این زمینه را با دشواری روبرو ساخته، اما تأمل بر مدعیان احیاء شاهنشاهی ایرانی و مکان حکومت آنها، می‌تواند اساس مناسبی برای مطالعه این بُعد اجتماعی به دست دهد. بدین معنی که با مطالعه تلاش‌های انجام شده برای احیاء شاهنشاهی ایرانی، روشن می‌گردد که در طول قرن چهارم، هر یک از امیران دیلمی که به حکومت ری و بخش شرقی نواحی جبال می‌رسیدند، داعیه احیاء شاهنشاهی را مطرح می‌کردند. چنانکه اسفار بن شیرویه بعد از غلبه بر ری، مرداویج زیاری نیز بعد از غلبه بر نواحی بین ری و اصفهان، رکن الدوله بویه بعد از غلبه بر ری و توابع، خود را شاهنشاه خواندند. عضدالدوله دیلمی نیز فقط در ۳۶۷ ه.ق، زمانی

که بعد از مرگ پدرش رکن الدوله، حکومت نواحی ری و شرق جبال را تحویل گرفت، خود را شاهنشاه خواند. فخرالدوله دیلمی نیز بعد از حاکمیت بر ری و شرق جبال این عنوان را اتخاذ نمود. از میان فرزندان دوگانه فخرالدوله نیز که به طور همزمان قلمرو پدر را بین خود تقسیم نمودند، فقط مجدالدوله که حکومت ری و شرق جبال را داشت، شاهنشاه خوانده می‌شد، ولی شمس‌الدوله، حکمران همدان و غرب جبال را کسی شاهنشاه نمی‌خواند. لازم به ذکر است که دیگر امیران دیلمی همچون ماکان کاکي، عمادالدوله علی، معزالدوله احمد و عزالدوله بختیار که در نواحی دیگر حکومت داشتند، چنین ایده‌ای را طرح نکردند. بنابراین به نظر می‌رسد که بین ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی و منطقه شرقی جبال پیوند خاصی برقرار باشد. براین اساس فرض مقاله حاضر بر این است که شرایط اجتماعی منطقه شرقی جبال، در این زمان به گونه‌ای بوده که طرح ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی را از سوی حکمرانان این ناحیه در قرن چهارم هجری، ضرورت می‌بخشید.

بنابراین، هدف مقاله حاضر بررسی و تبیین شرایط اجتماعی است که در آغاز قرن چهارم هجری، حکمرانان دیلمی منطقه شرقی جبال را به اتخاذ سیاست احیاء شاهنشاهی ایرانی سوق می‌داد. به عبارت روشن‌تر، مقاله‌ی حاضر، در صدد ارائه پاسخ به این پرسش است که چگونه زمینه‌های اجتماعی برای تحقق ایده احیاء شاهنشاهی در آغاز قرن چهارم در شرق جبال فراهم شد؟

۲. پیشینه تحقیق

تا کنون، محققان متعددی درباره اندیشه احیاء شاهنشاهی ایرانی، ضرورت و چگونگی انجام آن قلمفرسایی نموده‌اند (نک: بوسه، ۱۳۷۲: ۲۳۶-۲۴۱؛ رحمتی - شاهرخی، ۱۳۹۱: ۱۷-۳۸؛ تردول، ۱۳۹۰: ۱۸-۳۶؛ Minorsky, 1964: 12-30; Madelung, 1969: 86-88; Busse, 1973: 52-53). اما در این مطالعات، فقط به محور نخست قضیه یعنی بُعد سیاسی و مشروعیت‌سازی احیاء شاهنشاهی پرداخته شده و محور دوم یعنی بُعد اجتماعی یا به عبارت بهتر ضرورت‌های اجتماعی این امر، به طور کامل مغفول مانده و تا کنون هیچ پژوهش مستقلی که به تبیین این قضیه پرداخته باشد، دیده نشده‌است. از پژوهش‌گران، فقط رضازاده لنگرودی در خصوص شرح قتل مرداویدج توسط غلامان ترک، آن را یک مسأله اجتماعی دانسته و بدون هیچ گونه توضیحی از آن می‌گذرد (رضازاده لنگرودی، ۱۳۶۹: ۱۰۸).

۳. طراح ایده‌های شاهنشاهی

اگر چه هویت طراح ایده‌های شاهنشاهی، به صورت مستقیم، پرسش این مقاله نیست، اما با توجه به آنکه تشخیص طراح این ایده، می‌تواند بر فهم ما از بن‌مایه‌های اجتماعی این قضیه تأثیر بگذارد، لازم است نخست بدان پردازیم. بدین معنی که ضرورت‌های اجتماعی که زمینه‌ساز طرح ایده بودند، نهفته و آشکار هستند ولی از طریق جستجو در اهداف و انگیزه‌های طراح ایده، می‌توان این زمینه‌های اجتماعی را تشخیص داد و این امر نیز موکول به تعیین هویت طراح ایده است.

مرداوید، نخستین فردی است که آشکارا به تلاش برای تحقق احیاء شاهنشاهی ایرانی پرداخت. چنانکه هربرت بوسه نیز به درستی اشاره کرده، مرداوید آگاهانه و با طرحی دقیق، این ایده را مطرح کرد (بوسه، ۱۳۷۲: ۲۳۶). بنابراین، کاملاً منطقی است که در نظر بگیریم مرداوید این ایده و طرح را به صورت نقش بر کاغذ نداده و قصد داشت که بر اساس آن یک حکومت جدید پدید آورده و مطابق آن بر مردم و جامعه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق آن را مسلمانان (آن هم اهل سنت) تشکیل می‌دادند، حکومت کند. طبیعی است که هیچ نوع حکومت یا طرح حکومتی نیست که منافع همه طبقات اجتماعی را برآورده سازد، اما هر نظام سیاسی برای تداوم خود، نیاز به جلب رضایت نسبی اکثریت آحاد جامعه و یا حداقل اتکاء بر یک طبقه اجتماعی مقتدر دارد. به رغم ادعای برخی پژوهشگران (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۳۹۱)، بعید به نظر می‌رسد که مرداوید قصد داشت حکومتی با آن طول و عرض را فقط بر دوش نظامیان گیل و دیلم که با اغراق آمیزترین ارقام، تعدادشان از ۷۰۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرد (مسعودی، ۱۴۰۹: ۳۸۱/۴)، استوار و اداره سازد. بنابراین، بایستی این طرح را در راستای تأمین منافع یک گروه اجتماعی دیگر دانست. طرح احیاء شاهنشاهی، منافع و انتظارات کدام طبقه اجتماعی را برآورده می‌ساخت؟ به نظر می‌رسد که پاسخ این پرسش، با پرسش دیگری در پیوند است که آیا این ایده از ذهن مرداوید برون تراویده یا کس (یا کسانی) دیگر، این ایده را به وی القاء کرده‌اند؟ در این صورت آنها کیستند؟ با توجه به سابقه نظامی‌گری مرداوید و آنچه که از زندگی برادرش وشمگیر تا قبل از ۳۲۰ ه.ق به ما رسیده (نک: مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۳۸۹؛ ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق: ۲۴۶/۸-۲۴۷)، به نظر می‌رسد که مرداوید حتی سواد خواندن و نوشتن را هم نداشت (نک: زرین کوب، ۱۳۷۲: ۳۸۸). لذا او شخصاً نمی‌توانست با مطالعه کتابهای تاریخ ساسانی (که اکثراً هم فقط به زبان عربی موجود بود) به این ایده برسد. برخی از

محققان در آگاهی و آشنایی اشراف گیل و دیلم با سنن سیاسی ایران عهد باستان اغراق کرده اند (فرای، ۱۳۶۳: ۲۲۷-۲۲۸؛ Madelung, 1969: 92). ولی اشراف گیل و دیلم، که رابطه آنها با شاهان ساسانی هنوز جای حرف و حدیث بسیار دارد (نک: فقیهی، ۱۳۶۶: ۵۰-۵۲)، چگونه بعد از ۳۰۰ سال هنوز سنن سیاسی باستان را حفظ کرده بودند؟ از طریق حفظ کتب و نوشته‌های عهد ساسانی یا به طریق شفاهی؟ طریق اول منتفی است زیرا از آثار و کتب پهلوی که اشراف گیل و دیلم در آغاز قرن چهارم وارد جامعه اسلامی کرده و در دسترس مورخان و اندیشمندان آن عصر قرار داده باشند، هیچ گزارشی منعکس نشده است. طریق دوم (یعنی روش شفاهی) نیز برای دیگر اشراف ایرانی هم ممکن بود و در این زمینه، دلیلی برای امتیاز اشراف گیل و دیلم بر دیگران وجود ندارد. بنابراین، طراح این ایده، مرداویج و اشراف گیل و دیلم نمی‌توانند باشند.

از روایت مسعودی مبنی بر اینکه «دبیران و اطرافیان مرداویج از زیرکان عالم بودند» (مسعودی، ۱۴۰۹: ۳۸۲/۴)، معلوم می‌شود که در اطراف مرداویج، افراد دانا و آگاهی بودند که می‌توان آنها را طراح این ایده دانست. رکن‌الدوله بویه، به عنوان کسی که راه مرداویج را ادامه داد، نیز شرایطی کاملاً شبیه مرداویج یعنی یک پیشینه کاملاً نظامی و فاقد سواد خواندن و نوشتن (نک: کرومر، ۱۳۷۵: ۷۱)، داشت. بنابراین، تعمق در اینکه رکن‌الدوله این ایده را چگونه بدست آورد؟ نیز می‌تواند در تعیین طراح ایده مؤثر باشد. چنانکه محققان اشاره کرده‌اند، یک فرض این است که رکن‌الدوله در مدت گروگان‌بودن در دربار مرداویج تحت تأثیر اقدامات و اندیشه وی واقع شده باشد (Busse, 1973: 58). فرض دیگر این است که تحت القاء وزیرش، ابوالفضل ابن عمید، بدین کار دست زده است (Bowen-Bosworth, 1986: 598).

ابن عمید که وزارت رکن‌الدوله را عهده‌دار بوده و به عنوان آموزگار، عضدالدوله را نیز تحت تعلیم و نفوذ داشت (ابن خلکان، ۱۴۱۵: ۱۰۴/۵؛ کرومر، ۱۳۷۵: ۷۵، ۳۳۳)، فرزند ابو عبدالله حسین بن محمد معروف به عمید است که در اواخر حکومت مرداویج وزارت وی را عهده‌دار بود (ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۲۶۸/۸) و از ظواهر امر بر می‌آید که او نیز بر مرداویج بسیار نفوذ داشته است (ابن مسکویه، ۱۴۲۴ق: ۱۷۷/۵).^۱ از آنجا که مرداویج در ماه‌های پایانی حکومت خود (یعنی درست در زمان وزارت عمید)، ایده احیاء شاهنشاهی را مطرح کرد (رحمتی و شاهرخی، ۱۳۹۱: ۲۲)، می‌توان طراح این ایده را همان ابو عبدالله حسین بن محمد معروف به عمید دانست که فرزندان وی نیز در طول سلطنت رکن‌الدوله و

عضدالدوله، منصب وزارت را بر عهده داشتند. در این صورت، این ایده و طرح، برآورنده نیاز و اهداف اجتماعی طبقه‌ای است که خاندان عمید نماینده آن است. خاندان عمید، اصالتاً اهل قم بوده و به ری مهاجرت کرده بودند (نک: ثعالی، ۱۳۷۵ق: ۱۸۴/۳-۱۸۵؛ ابن خلکان، ۱۴۱۵: ۱۰۳/۵-۱۱۳) این خاندان همچون سایر هم‌تایان خود از پیش‌کسوتان طبقه متوسط جدید دیوانسالار است که از قرن سوم به تدریج از دل طبقه دهقان یا اشراف زمین‌دار سستی بیرون آمدند (ادامه مقاله). در این صورت چرا طبقه در حال زوال دهقانان (که در حال طی کردن روال طولانی تبدیل به دیوانسالاری بودند) در این زمان به احیاء شاهنشاهی ایرانی چشم دوخته بودند؟ آیا واقعاً این طبقه قصد رجعت به دوران ساسانی و جامعه طبقاتی و مذهب زردشتی عهد ساسانی را داشتند؟ شیوه برخورد آنها با اسلام و مسلمانان، و نقشی که در فرهنگ اسلامی و حتی زبان و ادبیات عربی داشتند (نک: ثعالی، ۱۳۷۵ق: ۱۸۳/۳-۲۱۲)، این امر را تأیید نمی‌کند. پس این طبقه بایستی زیر لوای ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی، هدف دیگری را جستجو کرده باشند. معمولاً چنین ایده‌هایی، برای حل یک دشواری و رسیدن به شرایط بهتر ارائه می‌شود. در این صورت طبقه اشراف به عنوان یک طبقه اجتماعی متنفذ در منطقه جبال، با چه مشکلی رو به رو بودند که برای حل آن به چنین طرحی روی آوردند؟ برای رسیدن به پاسخ این پرسش بایستی شرایط اجتماعی و اقتصادی شرق جبال در نیمه دوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم را مورد بررسی قرار داد.

۴. شرایط اجتماعی و اقتصادی شرق جبال در اوایل قرن چهارم:

بخش شرقی جبال که از نظر اقتصادی، همیشه یکی از پر رونق‌ترین و آبادان‌ترین نواحی ایران به شمار آمده است. موقعیت خوب کشاورزی، زمین حاصلخیز، آب کافی و قرار گرفتن بر کران شاهراه ارتباطی شرق و غرب قلمرو اسلامی یا همان جاده ابریشم، از مهم‌ترین دلایل و عوامل رونق اقتصاد این ناحیه به حساب می‌آید (استخری، ۱۳۶۸: ۱۶۲-۱۶۷؛ حدودالعالم، ۱۳۶۲: ۱۴۰-۱۴۳). اما شرایط اجتماعی و اقتصادی این ناحیه تحت تأثیر عوامل مختلف که در ذیل مورد بررسی قرار می‌گیرند، از اواخر قرن سوم هجری به انحطاط گرایید. این شرایط نامطلوب به تدریج راه را برای گرایش به ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی هموار نموده و به لحاظ اجتماعی، زمینه ساز چنین اندیشه‌ای شد. جلوه‌های بروز این نابسامانی را در محورهای زیر می‌توان مشاهده کرد:

۱.۴ آشفتگی سیاسی

مهم‌ترین رکن اساسی برای امنیت اجتماعی و رونق اقتصادی، وجود نظم سیاسی است. بنابراین، ضرورت وجود یک حکومت مقتدر (ولو جائر)، از ارکان و اصول مسلم پذیرفته شده در علم سیاست است تا آن حد که می‌توان آن را از دستاوردهای اصلی سیر تمدنی انسان دانست. بدیهی است که رونق اقتصادی و رشد اجتماعی، معلول شرایط مطلوب سیاسی است. اما بخش شرقی جبال به ویژه نواحی واقع در ناحیه ی مثلث شکل بین ری، قم و قزوین، از اواسط قرن سوم هجری به بعد، از نظر سیاسی وضعیت نامطلوب و آشفتگی را شاهد بود.

حملات دیلمیان و لزوم مقابله با آنها باعث شد تا در اواخر قرن دوم حکومت نواحی شرقی جبال، برای خلافت عباسی اهمیت زیادی پیدا کند و هارون الرشید، خاندان ابودلف را به حکومت این ناحیه گماشت و از ری تا قزوین و همدان و اصفهان را تحت سیطره آنها قرار داد (یعقوبی، ۱۴۱۹: ۲۱۳/۲). مطالعه تاریخ آل ابودلف خارج از حوصله مقاله حاضر است. فقط اشاره می‌شود که بعد از ابودلف، حکومت به صورت موروثی و فقط در اطراف کرج ابودلف، در نزد فرزندان او باقی ماند (نک: مسعودی، ۱۴۰۹: ۶۳/۴، ۲۴۳-۲۴۶، ۲۶۱). در دوران معتصم، ظاهراً برای تحکیم بیشتر موقعیت سیاسی جبال، حکومت ری و نواحی مجاور آن، ضمیمه خراسان شده و تحت اختیار خاندان طاهری قرار گرفت (ابن اثیر، ۱۳۸۶: ۱۳/۷). اما با قیام علویان طبرستان علیه عمال طاهری، و به دنبال آن شکل گیری سلسله صفاری در سیستان، دامنه اقتدار طاهریان از آن ناحیه برچیده شده و آشفتگی سیاسی آن منطقه را فرا گرفت (نک: ابن اثیر، ۱۳۸۶: ۱۳۳/۷-۱۳۴، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷).

در چنین فضایی، شرق جبال در اختیار غلامان ترک دستگاه خلافت عباسی همچون موسی بن بغا، مفلح، کیغخ، بکتمر، خطلنجور، اساتگین و اذکوتگین قرار گرفت که ضمن اختلاف با یکدیگر، به درگیری با آل ابودلف و علویان طبرستان پرداخته و موجبات آشفتگی سیاسی منطقه را فراهم آوردند (ابن اثیر، ۱۳۸۶: ۱۷۸/۷-۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۷۱، ۴۱۸). چنانکه حکومت شهرهای این ناحیه، بارها میان این غلامان ترک و علویان دست به دست شده و در عین حال پای رقیبان قدرتمندی چون امیران صفاری، رافع بن هرثمه نایب الحکومه طاهریان بر خراسان و سرانجام کارگزاران سامانی را به این رقابت‌ها بازکرد (ابن اثیر، ۱۳۸۶: ۲۶۹/۷، ۴۵۷). نابسامانی اوضاع این نواحی چنان شد که خلیفه ناچار شد برای رفع بحران، در سال

۲۸۴.ق حکومت آن ناحیه را علاوه بر خراسان، به عمرو لیث اعطاء کند(ابن اثیر، ۱۳۸۶:ق: ۴۸۶۷).

با مرگ عمرو لیث دوباره غلامان ترک از طرف خلیفه بر این ناحیه مسلط شدند، ولی ظلم و بدرفتاری آنها راه را برای مداخله عمال سامانی در این منطقه باز کرد. چنانکه در سال ۲۸۹ ه.ق محمد بن هارون سرخسی به آنجا حمله کرد و امیر اسماعیل سامانی در تعقیب وی به منطقه تاخته و خلیفه عباسی، منشور حکومت آن منطقه را به وی داد(ابن اثیر، ۱۳۸۶:ق: ۵۱۷/۷، ۵۲۲). شکست سامانیان از ناصر کیبیر در ۳۰۱ ه.ق و به دنبال آن آشفتگی سیاسی قلمرو آل سامان، مجدداً به مدت بیش از دو دهه آشفتگی سیاسی در شرق جبال را به ارمغان آورد. شدت این امر تا آن حد بود که در طول سال ۳۰۴ ه.ق حکومت این نواحی سه تا چهار بار دست به دست گشت و هر کدام از این غلامان، خراجی جداگانه از مردم گرفتند(ابن اثیر، ۱۳۸۶:ق: ۱۰۰/۸ - ۱۰۴؛ برای اطلاع بیشتر نک: اشپولر، ۱۳۶۹: ۱۵۰/۱ - ۱۵۱). اگرچه در سال ۳۱۴ ه.ق، امیر نصر سامانی با لشکرکشی به شرق جبال، آرامش سیاسی به این ناحیه داد، ولی به زودی، بعد از مرگ عامل سامانی در ری، علویان طبرستان و دیلمیان در ۳۱۶ ه.ق بر آن منطقه مسلط شده و به آشفتگی‌های آن دامن زدند(قرطبی، ۱۴۱۸: ۱۷۶؛ ابن اثیر، ۱۳۸۶:ق: ۱۶۷/۸ - ۱۶۷، ۱۸۹ - ۱۹۲).

۲.۴ ناامنی اجتماعی

منطقه شرقی جبال در دامنه جنوبی البرز، در مجاورت و ارتباط با ساکنان جلگه‌های شمالی آن یعنی گیلان، دیلم و طبرستان قرار داشت. در زمان فتوحات، پیوندهای محکمی میان این دو ناحیه برقرار بوده و اهالی شرق جبال، در کنار دیلمیان در اطراف قزوین و در منطقه دستیابی با اعراب مسلمان جنگیدند (بلاذری، ۱۴۲۱/۲۰۰: ۳۰۹، ۳۱۳؛ ابن فقیه، ۱۸۸۳: ۲۶۹؛ طبری، ۱۴۱۸: ۵۳۴/۳). اما غلبه اعراب بر شرق جبال، و ناتوانی از پیشروی در سرزمین دیلم، از دو جهت بر مقدرات جبال تأثیر گذاشت: از یک سو این منطقه به عنوان یک ثغر بزرگ و منطقه مرزی مهم علیه دیلمیان غیر مسلمان در آمد که اعراب مسلمان در شهرهای جبال به ویژه قزوین و ری پادگان‌های مستحکم ساخته و با استقرار نیرو در آن‌ها مبارزه با دیلمیان را آغاز کردند(بلاذری، ۱۴۲۱: ۳۱۳-۳۱۶؛ ابن فقیه، ۱۸۸۳: ۲۷۹-۲۸۳؛ ابن خلدون، ۱۴۲۱: ۶/۳). از سوی دیگر با توجه به تأثیر تدریجی اسلام در این منطقه و بقای دیلمیان بر دین سابق، اختلاف مذهبی میان ساکنان هر دو ناحیه نیز به وجود آمد.

کوه‌نشینان دیلمی با خشونت ذاتی و بدوی خود هر سال به صورت موسمی، دستجات غارتگرانه برای چپاول جبال راه‌اندازی کرده و نیروهای جنگی دیلمی، در قالب دسته‌های بزرگ و کوچک از البرز به سوی جنوب سرازیر شده و در قزوین به دو قسمت تقسیم می‌شدند؛ گروهی با حمله به سوی غرب و جنوب غربی همدان و مضافات آن را در آن دوره، که از سی‌سر (=سندج امروزی) تا حدود ساوه را در بر می‌گرفت (یاقوت حموی، ۱۴۰۹: ۱۴/۴)، مورد حمله قرار می‌دادند و گروهی با حرکت به سوی شرق و جنوب شرقی مضافات ری و قم را می‌تاختند (قمی، ۱۳۶۱: ۲۴۸-۲۵۰؛ طبری، ۱۴۱۸: ۴۵۱/۶). زبان‌های وارده از این حملات تا آن حد بود که ابن‌فقیه در اواخر قرن سوم، ویرانی نهایی همدان را بدست دیلمیان پیشگویی می‌کند (ابن‌فقیه، ۱۸۸۳: ۲۵۸). شدت این حملات در مناطق شرقی جبال به مراتب بیشتر بود. آنها مناطق شرقی جبال از قزوین تا قم و ری را مورد غارت و دستبرد قرار می‌دادند (قمی، ۱۳۶۱: ۲۴۹؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۰۷).

با تشکیل دولت علویان طبرستان در نیمه قرن سوم، بر شدت این حملات افزوده شد؛ چرا که دولت علویان با استفاده از نیروی کوه‌نشینان دیلمی و اهالی طبرستان، قصد سرنگونی خلافت عباسی و تضعیف آن را داشت. لذا در هر فرصتی که به دست می‌آوردند، شهرهای قزوین و ری را مورد تعرض قرار می‌دادند. مقابله عمال خلیفه با این قضیه باعث شد تا حکومت شهرهای جبال بارها میان آنها با علویان دست به دست شود (ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۶۵/۷، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۴۰، ۲۵۷؛ برای اطلاع بیشتر نک: مادلونگ، ۱۳۷۲: ۱۸۰). با توجه به اعتقاد علویان به تشیع و غلبه مذهب اهل سنت در نزد ساکنان جبال، طبیعی است که اختلافات مذهبی نیز بر شدت خشونت و آزار آنان نسبت به اهالی منطقه و غارت و تصاحب اموالشان افزوده باشد.

این حملات، علاوه بر آنکه امنیت اجتماعی منطقه را زایل ساخته، به افراد اجازه‌ی فعالیت بی‌دغدغه را نمی‌داد. دیلمیان با ویرانی دیوارها، باروها، تأسیسات مدنی و غارت مایحتاج سکنه جبال، به آنها آسیب می‌زدند. چنانکه در سال ۲۵۷ ه.ق علویان پس از غلبه بر ری، ضمن بدرفتاری با اهالی، دروازه‌های فلزی شهر را برکنده و به آمل بردند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۲۴۹/۷) و حصار شهر قزوین نیز در این حملات چنان صدمه دیده بود که در عهد هارون الرشید نیاز به تعمیر و بازسازی داشت (مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۰۷).

۳.۴ تغییر بافت جمعیتی منطقه

با غلبه اعراب مسلمان بر بخش شرقی ناحیه جبال، نواحی مختلف این منطقه از سه جهت مطمح نظر قبایل عرب قرار گرفته، با مهاجرت بدانجا در آن مستقر شدند: ۱- لزوم مدافعه در برابر غیر مسلمانان و گسترش اسلام در نواحی شرقی و شمالی آن به ویژه نواره ساحلی جنوب دریای مازندران. ۲- قرار گرفتن این ناحیه در حاشیه کویر و در نتیجه تناسب نسبی آب و هوای آن با زندگی بیابانی اعراب. ۳- دوری از مرکز خلافت و تناسب آن با شرایط افراد و فرق تحت تعقیب. چنانکه برخی از قبیله بنی اسد، که در واقعه کربلا حضور داشته بودند، از ترس انتقامجویی های مختار به این منطقه گریختند و در اطراف قم ساکن شدند (قمی، ۱۳۶۱: ۳۸). بعدها نیز ابن جبیر برای رهایی از آزار و تعقیب حجاج بن یوسف به این منطقه پناهنده شد (قمی، ۱۳۶۱: ۳۸). همچنین سادات علوی و شیعیان که همواره در معرض تعدی و تعرضات دستگاه خلافت قرار داشتند، به این منطقه پناه بردند.

متأسفانه هیچ داده‌ای در خصوص واکنش ساکنان این نواحی در قبال مهاجرت و استقرار اعراب در این ناحیه نداریم. اما با توجه به آنچه که نرشخی در خصوص مهاجرت اشراف بخارا بعد از استقرار اعراب در آن شهر آورده (نرشخی، ۱۳۵۱: ۴۲-۴۳) و هم آنچه را که حسن بن محمد قمی درباره ویرانی کاریزهای قم بعد از فتوحات اسلامی آورده (قمی، ۱۳۶۱: ۴۲)، می‌توان تصور کرد که بسیاری از اشراف زمیندار و دهاقین این منطقه، مجاورت اعراب را خوش نداشته و ضمن دست کشیدن از املاک و اراضی زراعی خود، جلای وطن کرده باشند. بنابراین طبیعی است که استقرار دایمی این گروه‌های مختلف عربی، اعم از قبایل متواری، غازیان، و یا سادات علوی، و در پی آن مهاجرت دهقانان منطقه، بافت اجتماعی و سیمای ترکیب جمعیتی این ناحیه را دگرگون کرده باشد.

از سوی دیگر چنانکه خواهد آمد، میزان خراج این نواحی براساس اسناد دیوانی عهد ساسانی تنظیم شده (قمی، ۱۳۶۱: ۱۴۴)، ولی با جلای وطن دهقانان، میزان محصولات و در پی آن، توان پرداخت خراج کاهش یافته و به شورش‌های متعدد اهالی منطقه در طول قرن سوم، منجر گشت. اما سپاهیان دارالخلافه، هربار، شورش را به خاک و خون کشیده و ضمن وارد نمودن آسیب‌های اقتصادی و اجتماعی فراوان، تعداد زیادی از آنها را به قتل می‌رساندند (ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۶/۳۹۹؛ ۷/۱۸۹؛ قمی، ۱۳۶۱: ۱۶۳). ضمن آنکه، این مهاجرت‌ها و کشتارها به درگیری اهالی بر سر تقسیم سهمیه آب افراد مهاجر منجر شده و به تشدید موج

عوامل و زمینه‌های اجتماعی طرح اندیشهٔ احیاء شاهنشاهی ایرانی ... (محسن رحمتی) ۱۵۳

مهاجرت دهقانان و ساکنان این ناحیه تا ربع اول قرن چهارم کمک می‌کرد (قمی، ۱۳۶۱: ۱۶۴)، و به تغییر بیش از پیش در ترکیب جمعیتی منطقه منتهی می‌گشت.

۴.۴ نابسامانی اوضاع اقتصادی

نا امنی اجتماعی، فقدان حاکمیت سیاسی پایدار، مهاجرت اشراف و تغییر در بافت جمعیتی منطقه، هر کدام به نحوی، به ضعف امور اقتصادی شرق جبال در اواخر قرن سوم کمک کردند. جلای وطن اشراف، به ویرانی تأسیسات آبیاری اعم از نه‌رها، آب بندها، کاریزها و قنوات و بایر ماندن بخشی از اراضی کشاورزی منطقه، منجر گشت (قمی، ۱۳۶۱: ۴۲)، این امر نیز به نوبه خود کاهش محصولات کشاورزی را در پی داشت که با توجه به ثبات دفاتر مالیاتی، توان پرداخت خراج اهالی منطقه نیز تحت الشعاع قرار گرفته و آنها را چندین بار به شورش علیه قوانین مالیاتی و درخواست تغییر میزان خراج واداشت. به گونه‌ای که فقط قم در طول قرن سوم بیش از پنج بار (در عهد مأمون، معتصم، مستعین، معتمد و معتضد) برای کاستن از میزان خراج خود شورش کردند، اما هر بار شورش با شدت و حدت تمام سرکوب شده و علاوه بر ویرانی‌هایی که بر تأسیسات تمدنی و کشاورزی منطقه وارد می‌شد، خراج را با مأخذ چند برابر اخذ می‌کردند. چنانکه در شورش سال ۲۱۰ ه.ق، اهل قم از فزونی میزان خراج ۲ میلیون درهمی خود ناراضی بودند و شورش کردند، اما بعد از کشتار سپاهیان خلیفه، از آنها ۷ میلیون درهم به عنوان خراج گرفتند (ابن مسکویه، ۱۴۲۴: ۴۰۳/۳؛ ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۳۹۹/۶؛ قمی، ۱۳۶۱: ۱۶۳).

آشکار است که این کشتارها و فشارها، گروه‌های دیگری را به مهاجرت و ترک وطن آباء و اجدادی خود واداشت و در نتیجه فشار بار مالیاتی را بر دوش افرادی که مانده بودند، بیشتر می‌ساخت (قمی، ۱۳۶۱: ۱۶۴). نابسامانی اقتصادی منطقه، در دهه‌های نخستین قرن چهارم، یعنی همان زمانی که دیلمیان می‌خواستند بر جبال مسلط شوند، به اوج خود رسید. چنانکه به قول مورخ قمی، ضریب خراج قم که در ۳۰۳ ه.ق، به میزان ۳۶ دینار طلا در هر ۱۰۰۰ درهم بود، در سال ۳۱۶ و ۳۱۷ به میزان ۷۲ دینار طلا افزایش یافته یعنی دو برابر شده بود (قمی، ۱۳۶۱: ۱۴۲).

۵. تداوم سنن فرهنگی و اجتماعی عهد باستان در شرق جبال

برخی محققان، یکی از دلایل گرایش دیلمیان به احیاء شاهنشاهی ایرانی را تداوم سنن باستانی در نزد افراد گیل و دیلم می‌دانند (فرای، ۱۳۶۳: ۲۲۷-۲۲۸؛ Madelung, p. 92). علت اصلی این تداوم سنن فرهنگی و اجتماعی باستانی در نزد دیلمیان، این بود که ساکنان آن، بیش از هر جای دیگر در مقابل نفوذ اسلام مقاومت کرده و فقط در اواخر قرن سوم مسلمان شدند (نک: رحمتی و غفاری رودسری، ۱۳۹۱: ۷۵-۱۰۲). بنابراین، اگر در نظر بگیریم که تأخیر در مسلمان شدن این ناحیه، یکی از عوامل تمایل دیلمیان به احیاء شاهنشاهی ایرانی باشد، آنگاه باید افزود که گیل و دیلم در این امر تنها نبودند و تا قرن چهارم، منطقه شرقی جبال نیز یکی از مهمترین کانون‌های حفظ و تداوم سنن باستانی بوده است (نک: اشپولر، ۱۳۶۹: ۳۴۷/۱).

اگر چه منطقه شرقی جبال در زمان خلفای راشدین فتح شده و آن منطقه جزئی از قلمرو اسلامی به حساب می‌آمد. اما این بدان معنی نیست که همه اهالی یک‌باره آیین جدید را پذیرفتند. بلکه ساکنان منطقه به تدریج و در اثر اختلاط و مراوده با اعراب مستقر در منطقه، تحت تأثیر تعالیم و مفاهیم مذهبی اسلام قرار گرفته و در نتیجه آن، آتشکده‌ها یکی یکی تعطیل و جای خود را به اماکن مقدس اسلامی دادند (قمی، ۱۳۶۱: ۳۷). کندی این روال و تداوم آیین زردشتی و سنن باستانی تا اواخر قرن سوم را از آنجا می‌توان فهمید که در دهکده مزدجان از دیه‌های قم، آتشکده بزرگ و بسیار قدیمی وجود داشت که فقط در سال ۲۸۸ ه.ق توسط یکی از غلامان ترک که در خدمت خلیفه بود، ویران گشت (قمی، ۱۳۶۱: ۸۸-۸۹). اگر در نظر بگیریم که اسلام دیلمیان در اثر تبلیغات ناصر کبیر، در دوره زمانی بین ۲۸۷ تا ۳۰۰ ه.ق اتفاق افتاده، معلوم است که در منطقه شرقی جبال نیز هنوز تا این زمان آتشکده‌ها برقرار بودند. البته مورخ قمی هیچگاه ابراز نکرده که این آخرین آتشکده منطقه بوده است و احتمالاً بعد از آن نیز همچنان برخی از دیه‌های منطقه آتشکده‌های خود را داشته‌اند ولی حتی اگر آخرین مورد هم باشد، معلوم است که رسمیت کامل اسلام در شرق جبال با ناحیه کوهستانی دیلم، تقریباً هم‌زمان بوده است. بنابراین تداوم سنن فرهنگی باستانی در شرق جبال، یکی از عوامل اصلی تمایل ساکنان این ناحیه به شاهنشاهی ایرانی بوده است.

۶. دگرگونی در طبقه بندی اجتماعی

چنانکه می‌دانیم، جامعه ایران در عهد ساسانی، دارای یک سیستم قشربندی اجتماعی مخصوص بود که در نتیجه آن، جامعه سلسله مراتب پیدا کرده و در عین حال به دو گروه اصلی طبقات فرادست (یعنی اشراف و نجباء با امتیازهای خاص اجتماعی) و طبقات فرودست یعنی توده مردم (محروم از هر گونه حقوق اجتماعی) تقسیم می‌شد. اگر چه بسیاری از سنن فرهنگی و اجتماعی عهد باستان تا قرن چهارم، در منطقه حفظ شده بود، اما باید در نظر بگیریم که حاکمیت سیاسی اعراب مسلمان، جلای وطن دهقانان اشراف منطقه، استقرار و حضور اعراب مسلمان در منطقه، و لزوم مراوده و اختلاط با آنها در طول سه قرن به شدت بر این سیستم قشربندی منطقه اثر گذاشته باشد.

به ویژه که تعالیم اسلامی بر اساس برابری انسانها در برابر خدا و اشرافیت براساس فضیلت و تقوا مبتنی بود. بنابراین، ضعیف شدن اعتقاد به قشربندی سنتی اجتماعی، به جابجایی طبقاتی بسیاری از افراد منتهی گشت. از طرف دیگر جلای وطن دهقانان از یک منطقه، به معنی دست کشیدن از املاک و دارایی‌شان بود و بلافاصله بخش‌هایی از آن توسط اعراب مهاجر تصاحب می‌شد (قمی، ۱۳۶۱: ۲۱۵). بنابراین، آنها در نقاط جدید که به آن مهاجرت می‌کردند، نمی‌توانستند به زندگی سابق خود ادامه دهند و بنابراین در شهرهای بزرگ رفته و با اشتغال در فعالیتهای اقتصادی شهری به ویژه بازرگانی مشغول شدند. بر اساس اسناد جنبه، تعداد زیادی از ایرانیان در طول قرن دوم و سوم به مصر و شمال آفریقا مهاجرت کردند (نک: نیسن، ۱۳۸۶: ۲۲۸/۱۱). با توجه به اینکه، این اسناد عموماً به فعالیتهای بازرگانی معطوف هستند، و از طرفی اطلاعات مربوط به افراد سرشناس را منعکس ساخته‌اند، می‌توان تصور کرد که بخشی از این افراد همین دهقانان و نجباء مهاجر بودند که به رونق بازرگانی در قلمرو اسلامی کمک کردند.

از طرف دیگر، گسترده‌گی قلمرو اسلامی، و افزایش تعداد دربارهای حکمرانان بزرگ و کوچک در این قلمرو، به ویژه از قرن سوم به بعد، مستلزم به کارگیری تعداد بیشتری از افراد دیوانی بود. اگر چه از دوران باستان قشری تحت عنوان دبیران امور مربوط به دیوان و امور اداری کشور را عهده دار بودند، که بعد از اسلام نیز به دربار اعراب پیوستند، اما افزونی نیاز به دیوانیان، و از آن طرف، تضعیف و مهاجرت دهقانان، و همچنین لزوم تحصیل کردن و اطلاع از حساب و کتاب برای تصدی امور دیوانی و حق انحصاری تحصیل برای دهقانان و اشراف در عهد باستان و تا حدودی قرون نخستین اسلامی، فضایی

را برای جذب فرزندان و اعقاب این دهقانان جلای وطن کرده در دربار سلاطین و امرای نواحی مختلف فراهم آورد.

بنابراین با داوری از روی زندگی نظام‌الملک توسی (بیهقی، ۱۳۱۷: ۷۳-۷۴)، می‌توان تصوّر کرد که مخصوصاً در قرن چهارم فرزندان این دهقانان، با حضور در دربار امیران، تلاش می‌کردند تا ضمن دفاع از کیان و هستی خود، از زوال و ضعف سنن اشرافی که ضامن بقای آنها بود، جلوگیری کنند. بنابراین به موازات تضعیف دهقانان ایرانی از اواخر قرن سوم، بر تعداد و نفوذ طبقات متوسط شهری به ویژه دیوانسالاران افزوده می‌شد. با توجه به افزایش تعداد غلامان ترک در دربار عباسیان و دیگر خاندانهای حاکمه، و قبضه قدرت سیاسی از طریق امور نظامی و با زور شمشیر، در همین زمان، همه تلاش این دیوانیان، حفظ سنن اشرافی و مقابله با تغییر ماهیتی جامعه بود که در اثر غلبه ترکان که وارث همان تورانیان اساطیری بودند، تهدید می‌شد.

۷. غلبه غلامان ترک بر جامعه

شرایط نامطلوب سیاسی و اجتماعی منطقه شرق جبال، به غلبه غلامان ترک در منطقه انجامید که برای اشراف ایرانی که سیادت عرب را نیز نمی‌پذیرفتند، بسی ناگوارتر بود. با مطالعه در داده‌های بسیار اندک و مختصری که درباره فعالیت‌های مرداویدج در منابع درج شده، گزارشی دیده می‌شود که هیچ ارتباط و همخوانی مستقیمی با دیگر اقدامات وی ندارد و آن بدرفتاری وی با غلامان ترک است که به مرگ وی نیز منجر شد. مورخان گفته‌اند که او چهار هزار غلام ترک داشت و خود را سلیمان و این غلامان ترک را دیو می‌نامید (همدانی، ۱۴۱۸: ۲۶۸؛ ابن مسکویه، ۱۴۲۴: ۹۲/۵). زمانی که مورد اعتراض برخی از سران گیل و دیلم قرار گرفت که چرا امور را به غلامان ترک داده و در جنگ‌ها آنها را به جلو انداخته پاسخ داد تا اینها به عنوان پیش‌مرگان شما کشته شوند (صولی، ۱۹۳۵: ۶۲) و در هنگام خشمناکی از درست برگزار نشدن جشن سده و در حالی که سر و صدای غلامان ترک او را بیدار ساخته بود دستور داد تا سربازان دیلمی، پالان (زین) بر دوش این غلامان نهاده و همچون چارپایان برانند (ابن مسکویه، ۱۴۲۴: ۱۷۸/۵)، سرانجام همین غلامان او را کشتند. چگونه این غلامان ترک به دربار مرداویدج راه یافته‌اند؟ چرا با غلامان این رفتارهای تحقیرآمیز را داشت؟ چنانکه اشاره شد سپاهیان گیل و دیلم (که هم توان دفاع از خود را داشته و به لحاظ قومی هم نژاد با مرداویدج بودند) از حضور این همه غلام ترک ورزیده در

اطراف مرداویج ناخشنود شده، لب به اعتراض گشودند (صولی، ۱۹۳۵: ۶۲). آیا این حضور گسترده غلامان ترک، دیگر طبقات اجتماعی حاضر در شهرهای جبال را نگران نمی‌کرد؟ برای پاسخ این پرسش‌ها لازم است توجه کنیم که بر اساس آنچه که نظام‌الملک درباره شیوه تربیت غلامان آورده که در طی سی و پنج تا چهل سال آموزش لازم، به تدریج این غلامان از پست‌ترین مشاغل به عالی‌ترین مناصب نظامی می‌رسیدند (نظام‌الملک، ۱۳۷۸: ۱۴۱) و اینکه برخی از این غلامان مانند بجکم و توزون به زودی توانستند در بغداد امیرالامراء باشند (همدانی، ۱۴۱۸: ۳۱۱، ۳۲۸؛ ابن مسکویه، ۱۴۲۴: ۱۷۹/۵؛ برای اطلاع بیشتر نک: فقیهی، ۱۳۶۶: ۸۰)، گویای تربیت نظامی آنها است.

بر اساس داده‌های موجود، دو مرکز اصلی تربیت بردگان ترک، در اواخر قرن سوم هجری، دربارهای بغداد و بخارا بودند. با توجه به سلطه مستقیم خلیفه بر منطقه غربی و جنوبی جبال تا زمان مرداویج، طبیعی است که اگر غلامانی نیز باشند به عنوان کارگزار خلیفه مشغول خدمت بودند و رها نشده بودند که به مرداویج بپیوندند، حتی در جریان غلبه مرداویج بر این شهرها به مقابله با او بر می‌خاستند. پس غلامان دربار مرداویج بایستی از دربار بخارا آمده باشند. از آنجا که یکی از مشهورترین این غلامان، بجکم بود که بعد از قتل مرداویج به بغداد گریخت و امیرالامراء شد، اما به تصریح مورخان وی فقط به زبان فارسی سخن می‌گفت و عربی نمی‌دانست (ابن عمرانی، ۱۹۷۳: ۱۶۸)، بنابراین، به خوبی می‌توان فهمید که او در دربار بخارا، تربیت شده و مدارج ترقی را طی نموده است. گردیزی نیز از بجکم، یکی از سرکردگان غلامانی ترکی که در خدمت مرداویج بودند، با نسبت ماکانی یاد می‌کند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۹۵، ۳۳۷). ماکان‌کاکای از سران دیلم است که پس از آنکه از اسفار و مرداویج شکست خورد، به خراسان رفته و به خدمت سامانیان درآمد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۹۴؛ ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۹۸/۸، ۲۶۷). ابن اثیر نیز تأکید دارد که بجکم از غلامان ابو علی العارض وزیر ماکان بود که به خدمت ماکان در آمده و پس از شکست ماکان از مرداویج به همراه گروهی دیگر به مرداویج پیوسته بود (ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۲۶۷/۸، ۳۴۷).

بر اساس منابع تاریخی نیز بعد از غلبه امیر اسماعیل سامانی بر خراسان و طبرستان و سپس تعقیب و سرکوبی محمد بن هارون در ۲۸۹ ه.ق، خلیفه عباسی منشور حکومت ری و شرق جبال تا قزوین و زنگان را به او سپرد و این منطقه ضمیمه قلمرو سامانی گشت (ابن اثیر، ۱۳۸۶ق: ۵۲۲/۷). شورش‌های متمادی در دهه اول حکومت امیر نصر، باعث

غفلت او از رسیدگی به امر این ناحیه و در نتیجه قدرت گرفتن شیعیان و هواداران حکومت علوی طبرستان در آنجا شد و سرانجام با اعتراض خلیفه به امیرنصر در ۳۱۴ه.ق، مبنی بر اعمال حاکمیت شدیدتر و قوی‌تر در این ناحیه، او بدان جا لشکر کشید و دوباره سلطه سامانی بر شرق جبال تحکیم یافت (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۹۰/۱-۲۹۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۶۶/۸).

در سال ۳۱۶ه.ق که اسفار آن منطقه را گرفت ناچار شد با امیر سامانی بجنگد و در هنگام رویارویی دو سپاه به تدبیر وزیرش، با پرداخت مبلغی خراج حکومت آنجا را گرفت یعنی اسفار به عنوان عامل و گماشته سامانیان حاکم شرق جبال شد (مسعودی، ۱۴۰۹: ۳۷۵/۴-۳۷۷؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۹۲/۸). مرداویج نیز پس از غلبه بر اسفار و تصرف شرق جبال در ۳۱۹ه.ق، مورد حمله امیر سامانی قرار گرفت و در ۳۲۱ه.ق با انعقاد قرار داد صلحی نظیر اسفار، خراج‌گزار سامانیان در شرق جبال شد (گردیزی، ۱۳۳۳: ۱۹۴؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۲۶۳/۸). طبیعی است که در طول این سه دهه (از ۲۸۷ تا ۳۱۴ه.ق) اداره امور این ناحیه در دست کارگزاران و عمال سامانی باشد که با داوری از روی نام فرماندهانی چون سیمجور، قراتگین، بغرا و جز آن بایستی بخش قابل توجهی از آنها، غلامان ترک بوده باشند (گردیزی، ۱۳۳۳: ۱۹۲؛ صابی، ۱۹۸۷: ۴۵). با توجه به مشکلات دربار مرکزی سامانی و ناتوانی در رسیدگی به امور ناحیه، می‌توان دانست که نظارت بر اعمال این عمال، کاهش یافته و آنها به دلخواه با مردم رفتار می‌کردند.

همچنین کاملاً منطقی است که مرداویج به عنوان کارگزار سامانیان در ری، گماشتگان و عمال سامانی موجود در آن ناحیه را نیز به خدمت بگیرد و این گونه است که غلامان ترک وارد دستگاه او می‌شوند. صولی نیز سپاهیان مرداویج را به دو دسته متمایز تقسیم می‌کند: یک دسته سربازان گیل و دیلم و دسته دیگر ترکان و اهل خراسان (صولی، ۱۹۳۵: ۶۲). حضور گسترده این غلامان ترک و خراسانی در لشکر اسفار، او را مجبور ساخت تا از ترس شورش آنها با امیر نصر سامانی صلح کند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۹۲/۸). اما حضور سی ساله این غلامان ترک که در این مدت، به تدریج، مدارج ترقی را طی کرده و به عالی‌ترین آموزش‌ها دست یافته بودند، در خود دربار بخارا، دیوانیان و دهقانان ایرانی را تهدید می‌کرد. چنان که این دهقانان، به تدریج به تدوین روایات سنتی خود مشغول می‌شوند که در طی یک دوره زمانی خاص به خلق شاهنامه منجر شد. آن اشراف که ترکان را وارث تورانیان اساطیری می‌دانستند، با تدوین شاهنامه و تأکید بر نبرد و اختلاف میان ایرانیان و

تورانیان عملاً زنگ خطر را برای ایرانیان به صدا درآوردند و رقابتی شدید میان دهقانان و ترکان آغاز شد که اندکی بعد، در جریان قیام ابوعلی چغانی متبلور گشت (برای اطلاع بیشتر نک: گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۴۱-۳۴۶).

طبیعی است که در شرق جبال نیز همان احساس خطر اشراف ایرانی از قدرت یابی روزافزون غلامان ترک وجود داشته باشد. اما روی کار آمدن دیلمیان که در امر نظامی کارآمد و ورزیده بودند و توان نظامی مقابله با غلامان را داشتند، این اشراف را امیدوار ساخت تا با القاء و آموزش سنن باستانی، و طرح ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی به دیلمیان، خطر استیلای غلامان ترک بر جامعه ایران را بر طرف سازند. اما در این زمان، این غلامان ترک، یک سپاه چهار هزار نفره‌ای را تشکیل داده‌اند که به راحتی قابل انهدام نبوده و نابودی آنها هزینه گزافی را می‌طلبید. لذا مرداویج تصمیم به مدارای با آنها می‌گیرد تا از اعمال خودسرانه آنها جلوگیری نماید تا به مرور زمان در جریان حوادث و در نبرد با مخالفان، از میان بروند (صولی، ۱۹۳۵: ۶۲). بدین سان پیدا است که ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی با تأکید بر ایران و ایرانیت در مقابل ترکان و غیر ایرانی‌ها (انیران) می‌توانست این مشکل تهدید طبقه اشراف و سنن اشرافی آنها را حل کند. بدین ترتیب حق با هریرت بوسه است که رفتار تند مرداویج با غلامان ترک را یاد آور نبرد ایرانیان و تورانیان می‌داند (Busse, 1973: 57).

۸. شیوع باورهای درباره سقوط خلافت عربی در قرن چهارم

ضعف دستگاه خلافت از عهد معتصم به بعد، به تدریج اذهان و افکار عمومی را برای نابودی بساط خلافت عباسی آماده ساخت و این روند در اواخر قرن به اوج خود رسید. چنانکه در اوایل قرن چهارم بسیاری از افراد، سقوط خلافت عربی را انتظار می‌کشیدند. بنابر گزارش مورخان، در این زمان، برخی شایعات راجع به پیشگویی برخی منجمان در مورد اعاده حکومت پارسیان و یا اتمام حاکمیت خلفای عباسی در این حدود زمانی (حدود ۳۲۱ ه.ق)، وجود داشت^۲ و در میان مردم شایع بود که ابتدای این حرکت از اصفهان خواهد بود (بیرونی، ۱۹۲۳: ۱۳۲). اگر چه منشأ و دلیل پیدایش و چگونگی انتشار چنین تفکری معلوم نیست، اما به هر حال، مرداویج با سوار شدن بر موج این تفکر و تبلیغ آن، و دادن وعده فروپاشی خلافت بغداد و اعلام ظهور دولت جدید، برای هدف خود یعنی احیاء شاهنشاهی ایرانی استفاده کرد (مسعودی، ۱۴۰۹: ۳۸۲/۴؛ ابن طقطقی، ۱۸۶۰: ۳۲۸؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۱۶). بعدها نیز بویه‌یان کوشیدند تا خود را با این پیشگویی‌ها

تطبیق کنند. اگر در نظر بگیریم که در این زمان قرمطیان بحرین نیز منتظر ظهور شخصی از اصفهان و از اعقاب شاهان ایران بودند تا حکومت خود را بدو بسپارند (مسعودی، ۱۴۲۱: ۳۵۵)، آنگاه طرح ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی و انتساب به شاهان باستانی توسط امیران دیلمی و در عین حال، بهره برداری آنها از این پیشگویی‌ها، معنی دارتر می‌شود.

۹. کارکردهای اجتماعی نهاد شاهی

عامل دیگری که می‌توانست در فراهم ساختن زمینه های اجتماعی گرایش به احیاء شاهنشاهی ایرانی مؤثر باشد، کارکردهای اجتماعی نهاد شاهی است. در اندیشه سیاسی ایران شهری، شخص فرمانروا (شاه) در کشور جایگاهی ویژه دارد. در نظر ایرانیان، حکومت ودیعه الهی بود که شاه از طرف خدا بر عهده داشت.^۳ مهمترین شرط تصاحب این منصب را نیز دارا بودن فره ایزدی می‌دانستند که فقط اعضای خاندان سلطنتی از آن بهره مند بودند (نک: رجایی، ۱۳۷۲: ۱۲۷). در این تفکر، شاه می‌بایست به عنوان فرماندهی شجاع نیروی نظامی در راه حفظ ثغور و حدود کشور ساعی باشد و علاوه بر تدین به دین و حمایت از دین یاران، از منافع طبقات دیگر همچون زمین یاران و بازرگانان نیز محافظت کند (ثعالبی، ۱۹۹۰: ۸۶). شاهی که واجد این خصوصیات بود فرمانش در همه اقطار قلمرو مطاع بود و دامنه اختیارات او را محدودی نبود. اما اگر فرمانروایی در راستای تأمین منافع این طبقات و اقشار جامعه گام بر نمی‌داشت، مطابق این تفکر، فره ایزدی از او برگشته و دین یاران، زمین یاران و رزم یاران و به طور کلی اشراف و ارکان مملکت می‌توانستند بآی نحو کان (خلع، حبس، قتل) او را کنار زده و فرد صالح دیگری را جایگزین او کنند.^۴ بنابراین در اندیشه ایرانیان، شاه حافظ نظم عمومی، امنیت اجتماعی و رفاه اقتصادی بود. از طرفی با توجه به مشکلات عدیده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که در اوایل قرن چهارم در شرق جبال وجود داشت، می‌توان تصور کرد که طرح اندیشه احیاء شاهنشاهی ایرانی، چگونه می‌توانست به عنوان راه حلی برای غلبه بر آشفتگی های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی فرهنگی شرق جبال به شمار آید.

۱۰. نتیجه‌گیری

روند احیاء شاهنشاهی ایرانی که در طول سده چهارم، همه حکمرانان ایرانی را به خود مشغول ساخته بود، معلول شرایط اجتماعی خاصی بود که در طول سده سوم هجری و ربع آغازین سده چهارم، در منطقه شرقی ایالت جبال ایجاد شده بود. در طول سه قرن اول هجری، با غلبه اعراب مسلمان بر این ناحیه، استقرار اعراب مهاجر در آنجا، لزوم تأسیس پادگانهای نظامی جهت مقابله با دیلمیان و گسترش اسلام در میان آنها، تغییر بافت جمعیتی منطقه را رقم زد. بدین معنی که این عوامل، شرایطی را فراهم آورد که در نتیجه آن برخی از دهقانان و اشراف زمیندار منطقه، دست از آب و زمین خود شسته و جلای وطن نمودند. ویرانی تأسیسات آبیاری، و ازدیاد فشار بار مالیات بر دوش بازماندگان، به تشدید این مهاجرت‌ها دامن زد.

از طرفی دیگر، استیلای غلامان ترک بر دربار خلافت عباسی از قرن سوم و بر دربار سامانیان از آغاز قرن چهارم، به حضور متراکم این غلامان در منطقه شرقی جبال که حد فاصل بین قلمرو خلیفه، علویان طبرستان و سامانیان بود، منجر گشت. اشتغال این غلامان به امور نظامی و تصدی مناصب حکومتی در شرق جبال، به تدریج واکنش بقایای دهقانان ایرانی را که در حال تبدیل به طبقه متوسط جدید دیوانسالار بودند، برانگیخت. در همین زمان غلبه جنگجویان ایرانی نژاد دیلم، به آنها فرصت داد تا با طرح ایده احیاء شاهنشاهی ایرانی، ضمن حل مشکل بحران مشروعیت آنها، برای رفع نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی منطقه تلاش کنند. از آنجا که تحقق شاهنشاهی ایرانی، به معنی دفع انیران و بیگانگان می‌توانست باشد، ظاهراً امید به حفظ قدرت اجتماعی طبقات متنفذ، از طریق راندن ترکان و رفع سلطه خلافت عربی را نیز تقویت کرده باشد. البته وجود و انتشار برخی باورها و عقاید در خصوص پیشگویی پایان خلافت عباسی در حدود ۳۲۱ ه.ق، نیز به این امر کمک کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. وقتی او از شدت عصبانیت از خوب برگزار نشدن جشن سده، بر روی تخت افتاده و هیچکس را یارای نزدیک شدن به او نبود، عمید به او نزدیک شده و با زبانی نرم او را وادار به گردش در میان سپاه و بازدید از مجلس نمود. ابن مسکویه، ۱۴۲۴ق: ۱۷۷/۵.

۲. منجمان و ستاره شناسان، به اتفاق، خروج مردی از اصفهان را پیشگویی کرده بودند که خلافت اعراب را نابود می‌کرد. منجمی هندی نیز به هارون الرشید پیشگویی کرده بود که حکومت از دست آنها به کسی که از اصفهان بر خواهد خاست منتقل می‌گردد. پس از برآمدن آل بویه و استیلای علی بن بویه، این پیشگویی‌ها را با وی تطبیق دادند اگر چه او فقط مدت کمی بر اصفهان حکومت کرد (مسعودی، ۱۴۰۹: ۳۸۲/۴؛ بیرونی، ۱۹۲۳: ۱۳۲). ماشاء الله، منجم یهودی، نیز پیشگویی کرده بود که فردی از اهل مشرق و اصفهان، خلافت را به شرق منتقل خواهد کرد. (Madelung, 1969: 87)

۳. نامه تنسر، ۱۳۵۶: ۷۵ در اهمیت نقش امیر آن را همچون سر در بدن و روح در جسم می‌داند. این اعتقاد را بعد از اسلام با رنگ و لعابی مذهبی به پیامبر نسبت داده و از قول آن حضرت سلطان را سایه خدا (ظل‌الله) در روی زمین معرفی می‌کردند. ثعالبی، ۱۳۷۶: ۳۵۴؛ همو، ۱۹۹۰: ۳۳، ۱۳۶.

۴. طبری در تشریح پادشاهی بلاش ساسانی شرایط انعقاد حاکمیت و شیوه مواظبت از منافع طبقات جامعه و تلاش برای تحقق عمده‌ترین هدف سلطنت یعنی عمران و آبادانی در مملکت را ارائه می‌نماید. داستان جمشید کیکاوس در شاهنامه، ج ۱، صص ۱۴۷-۸۶، نمونه‌های بارزی از اضمحلال فره ایزدی شاه در اساطیر ایرانی و خلع قباد به به مزدک و در نتیجه تهدید منافع دین‌یاران، اشراف، نجباء و دهقانان ایرانی می‌باشد. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۱۴ به بعد.

کتاب‌نامه

- ابن اثیر، عزالدین ابی‌الحسن علی، (۱۳۸۶ق)، الکامل فی‌التاریخ. بیروت: دار صادر.
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد بن حسن، (۱۳۶۶)، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران: پدیده‌ی خاور.
- ابن خلدون، عبدالرحمن، (۱۴۲۱)، تاریخ ابن‌خلدون، تحقیق خلیل شحاده و سهیل زگار، بیروت: دارالفکر.
- ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابی بکر، (۱۴۱۵)، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، تحقیق احسان عباس، بیروت: دارصادر.
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، (۱۸۶۰)، الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، تحقیق واهلوارد، گریفزولد: انتشارات گوته.
- ابن عمرانی، محمد بن علی، (۱۹۷۳)، الانباء فی تاریخ الخلفاء. تحقیق قاسم السامرای، لیدن: بریل.
- ابن فقیه احمد بن محمد همدانی، (۱۸۸۳)، مختصر البلدان، تصحیح یان دخویه، لیدن: بریل.
- ابن مسکویه، ابوعلی احمد، (۱۴۲۴ق)، تجارب الامم و تعاقب‌الهمم. تحقیق سید کسروی حسن، بیروت: دارالکتب العلمیه.

عوامل و زمینه‌های اجتماعی طرح اندیشهٔ احیاء شاهنشاهی ایرانی ... (محسن رحمتی) ۱۶۳

استخری، ابراهیم بن محمد، (۱۳۶۸)، مسالک و ممالک (ترجمه فارسی قدیم)، تصحیح ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی.

اشپولر، برتولد، (۱۳۶۹)، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، تهران: علمی و فرهنگی.

بلاذری احمد بن یحیی، (۱۴۲۱ق). فتوح البلدان، بیروت: دار و مکتبه الهلال.

بوسه، هریرت، (۱۳۷۲)، «ایران در عصر آل بویه»، تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ویرایش و گردآوری ریچارد نیلسون فرای، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر (از ص ۲۱۷ تا ص ۲۶۲).

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، (۱۹۲۳)، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، تحقیق ادوارد زاخانو، لیزیک: اتو هراسویتز.

بیهقی علی بن زید، (۱۳۱۷)، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار، تهران: فروغی.

تردول، لوک، (۱۳۹۰)، «شاهنشاه و الملك المؤید: مشروعیت قدرت در ایران سامانی و بویه»، ترجمه محسن رحمتی، نامه تاریخ پژوهان، س ۷، ش ۲۵، (از ص ۱۸ تا ص ۳۶).

ثعالی نیشابوری عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، (۱۹۹۰)، آداب الملوك، تحقیق جلیل العطیه، بیروت: دارالغرب الاسلامی.

همو، (۱۳۷۶)، ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب، ترجمه رضا انزایی نژاد، مشهد: دانشگاه فردوسی.

همو، (۱۳۷۵ق)، یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره: مطبعة عیسی البابی الحلبی.

حدودالعالم من المشرق الى المغرب، (۱۳۶۲)، تصحیح منوچهر ستوده، تهران: طهوری

رجایی، فرهنگ، (۱۳۷۲)، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، تهران: قومس.

رحمتی محسن - شاهرخ علاء‌الدین، (۱۳۹۱)، «مرداویج و اندیشه احیاء شاهنشاهی ساسانی»، پژوهشهای تاریخی دانشگاه اصفهان، دوره جدید، س ۴، ش ۱۳، (از ص ۱۷ تا ص ۳۸).

رحمتی، محسن - غفاری رودسری، زلیخا، (۱۳۹۱)، «گسترش اسلام در گیلان و دیلمان با تأکید بر مذاهب اهل سنت»، تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء، س ۲۲، ش ۹۹، (از ص ۷۵ تا ص ۱۰۲)

رضازاده لنگرودی، رضا، (۱۳۶۹)، «جنبش مرداویج گیلی»، گیلان نامه (مجموعه مقالات گیلان شناسی ج ۲)، به کوشش م. پ. جکتاجی، رشت: طاعتی، (از ص ۱۰۱ تا ص ۱۱۴).

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۲)، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، تهران: امیر کبیر.

صابی، ابراهیم بن هلال، (۱۹۸۷)، المنتزع من الجزء الاول من الكتاب المعروف بالتاجی فی أخبار الدوله الدیلمیه؛ در اخبار الأئمة الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان، تحقیق ویلفرد مادلونگ، بیروت: دارالنشر.

صولی، محمد بن یحیی، (۱۹۳۵)، اخبار الرازی بالله و المتقی لله، عتی بنشره ج. هیورث. دن، لندن: لوزاک.

طبری، محمد بن جریر، (۱۴۱۸)، تاریخ الامم و الملوك، تحقیق عبدأ علی مهنا، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.

- فرای، ریچارد.ن. (۱۳۶۳)، عصر زرین فرهنگ ایرانی، ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: سروش.
- فقیهی، علی اصغر، (۱۳۶۶)، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، تهران: صبا.
- قرطبی، عریب بن سعد، (۱۴۱۸)، صله التاریخ الطبری، ضمیمه تاریخ طبری، تحقیق عبدأ علی مهنا، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.
- قمی، حسن بن محمد بن حسن، (۱۳۶۱)، تاریخ قم، تصحیح سید جلال الدین تهرانی، تهران: توس.
- کرومر، جونل، (۱۳۷۵)، احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، (۱۳۶۳)، تاریخ گردیزی، تهران: دنیای کتاب.
- مادلونگ، ویلفرد، (۱۳۷۲)، «سلسله‌های کوچک شمال ایران»، در تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ویرایش ر.ن. فرای، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، (از ص ۱۷۲ تا ص ۲۱۶).
- مجمل التواریخ و القصص، (۱۳۸۳)، تصحیح ملک الشعرای بهار، تهران: دنیای کتاب.
- مستوفی، حمدالله، (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، علی بن حسین، (۱۴۰۹)، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت: دارالفکر.
- همو، (۱۴۲۱)، التنبیه و الاشراف، بیروت: دار و مکتبه الهلال.
- نامه تنسر، (۱۳۵۶)، به کوشش مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، تهران: خوارزمی.
- نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، (۱۳۵۷)، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، تهران: طهوری.
- نرخسرخ محمد بن جعفر، (۱۳۵۱)، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- نظام الملک، ابو علی حسن بن علی، (۱۳۷۸)، سیرالملوک، تصحیح هیوبرت دارک، تهران: علمی و فرهنگی.
- نيسن، فردریک، (۱۳۸۶)، «جنیزه». دانشنامه جهان اسلام، ج ۱۱. تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی، (از ص ۲۲۱ تا ص ۲۳۱).
- همدانی، محمد بن عبدالمملک، (۱۴۱۸)، تکمله التاریخ الطبری، ضمیمه تاریخ طبری، تحقیق عبدأ علی مهنا، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.
- یاقوت حموی، شهاب الدین ابوعبدالله، (۱۹۹۳)، معجم البلدان، تحقیق فردیناند ووستفلد، بیروت: دار صادر.
- یعقوبی احمد بن ابی یعقوب، (۱۴۱۹)، تاریخ یعقوبی، تحقیق خلیل منصور، بیروت: دارالکتب العلمیه.

عوامل و زمینه‌های اجتماعی طرح اندیشهٔ احیاء شاهنشاهی ایرانی ... (محسن رحمتی) ۱۶۵

Madelung, Wilfred, (1969), "The Assumption of the Title shāhānshāh by Būyids and the reign of the Daylam," JNES, 28, (pp.84-108, 168-183).

Minorsky, v, (1964), "La domination de daīlamites", in Iranica: twenty articles, London: Tehran university press (pp.12-30).

Bowen. H, Bosworth, C. E. (1986), "Rukn-al-dawla." Encyclopaedia of Islam. Second edition. vol.8. Leiden: Brill, (pp.598-589).